

به نام خدا



ماهنامه‌ای برای ۸ تا ۱۴ ساله‌ها، شماره‌ی ۷،
اردیبهشت ۱۴۰۲، ۱۱۰۰۰۰ تومان

دُم‌دبیر:

قوٹی کنسرویان

نویسندگان و مترجمان:

قوٹی کنسرویان

دنی الفمن، بهمن به‌دین، هدا توکلی، بهاره جابری، جیران جلالی، شهلا جوشقانی، لیلا جوشقانی، محمدعلی جعفری، اکرم حسن، الیار روشن، پانید زاده‌گل، نوید سیدعلی‌اکبر، زهرا شاهی، محمدرضا شمس، زهره عارفی، علی عباسی، هدا عسکری، دنیا کاسبی، نادیا مقدم، میرجواد میرهاشمی، ندا منعم، کن نسبیت، نسترن هاشمی، جسیکا یانگ و شبدر سیاه، سوپر هومن

مجله‌ی هوپا
در انتخاب،
ویرایش و
تصویرسازی
مطالب ارسالی
آزاد است.

صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول: علی عسگری

سر‌دبیر: سیدنوید سیدعلی‌اکبر

دستیار سر‌دبیر و مدیر داخلی: لیلا جوشقانی

مدیر هنری: علی بخشی

ویراستار: الهام رضوی

تصویر روی جلد:

سوسن آذری

تصویرگران:

جیمز بارکس، غزاله باروتیان، بهاره جابری، فاطمه زمانه‌رو، فریناز سلیمانی، ایپ سپنگ اولسن، محمدحسین ساسانی، سارا صابری فومنی، فاطمه علی‌پور، ویدا کریمی، پدram کازرونی، ناتالی لابر، مریم ملکیان، فاطمه نیک‌خواه
طراح کاراکتر دُم‌دبیر: فریناز سلیمانی

تیر ۱۴۰۲ منتظر
شماره‌ی بعدی
مجله‌ی هوپا
باشید.

نشانی: تهران، میدان فاطمی، ابتدای خیابان بیستون،

کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۹، طبقه‌ی چهار، نشر هوپا

کدپستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۸۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۴۶۱۵ - داخلی ۵۰۳ و ۵۰۱

ایمیل: mag@hoopa.ir

تلگرام (برای ارسال آثار و ارتباط): ۰۹۰۱۰۱۶۷۶۸

تلگرام (برای اشتراک): ۰۹۳۷۰۹۳۴۴۳۹

کانال تلگرام: hoopamag

سایت: mag.hoopa.ir

اینستاگرام مجله: hoopamag

اینستاگرام هوپا: hoopa_publication

مدیر فروش: مصطفی مقسمی

مدیر چاپ: سینا برازوان

لیتوگرافی، چاپ: نوید نواندیش

همه‌ی این آرم‌ها
زیر پنبول من کار می‌کنن!
البته... من به تار هوشون
رو با به کنسرو ماهی هم
عوض نمی‌کنم.





فهرست



۴

پازداشت
زم زبیر



نام‌های
عینه

۱۴



دنیای
قدیم قدیم قدیم

۱

زیبای بی‌ردپا



شهرهای
مشهور

۶

پرونده‌ی خرابکاری‌های
یک خلافکار خفن



وقتی دندان کوسه‌ای مد بود!

۳۷

ماه‌پور
و پزّه



نویسندگان
فرا

۲۶

ماهی مودار
پیترخوری در شهر گلاباتورها



۱۷

کمیک
اسنرپ

همیمیا؛ نفرین پاره‌دیو اول
قسمت دوم



گالری
کنسروپان

۵۲

غول برعکس



ماجراجویی‌های روکو و ژاکلین،
فصل دوم

۴۶

کمیک
اسنرپ



۴۰

جیبی
جهانگرد

دایناسور مغربی

فیلسوف کوچک

۵۹



واگن شماره ۱۲

آشپزخانه‌ی هودی

۵۶



سیبیولا

نمونه‌گران برنده‌ی جایزه‌ی هانس کریستیان آندرسن

۵۳



مدادرنگی‌های شوخ و شنگ

پین‌لاکرام

۷۲



براونی



اسی اسکیمو

زخم‌نوشته‌های گریه‌های خبیلهانی

۷۰



۶۴

اطلس ماجراجویی دایناسورها

بازوردی

مجرم سفیدیوش در خدمت دماغ‌ها

نشانی: کره‌ی زمین



۸۰



۷۶

زانشان کتبل‌دار

زندگی پرماجرای آقای بی‌ماجرا، قسمت دوم



۷۴

آقای بدهی

Words of the World

پنچول پنلا

۸۷



هنوز می‌توانم اشک بریزم

وحشی‌خانه

۸۴



مخفیگاه جیب‌دهنی



۸۳

بووم بازپگوش

معجون قدرت در ظرف شاخ‌دار

۱۰۲



موزه‌گردی با پنیرفشکه

فرش قتر

۹۸



دستت را بنداز زمین! خودت آرام برو عقب!

منیزردو صدلی‌های مربع

۹۰



نقشه‌های پلید یک هدفون

پارداشنت زم دبیر

تصویرگر: فریناز سلیمانی



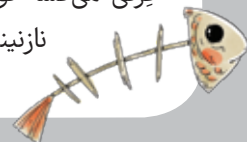
من نبودم! پشم دم؟! من اصلاً دم ندارم؟ کو؟ نه خیر، این پشمالوهای شکممه! فلا!!!... من شامپوی ضد

ریزش پشم استفاده می‌کنم! نه، فلا! جاروبرقی نه... من از این هیولای ویژویژی می‌ترسم!

چه اوضاع نوک‌توسبیلی شده. دیگه حتی نمی‌تونم برای شروع یادداشتم بگم دم‌پشمالوترین گربه‌ی شهر این جاست! گربه‌ای که مجبور شه دمش رو انکار کنه، چی از گریگی‌اش می‌مونه؟ چه جوری یادداشت **دم دبیر** بنویسم وقتی باید ثابت کنم اصلاً دمی ندارم که پشم داشته باشه! فلا از صبح یه ریز نوک زده تو کله‌ام که پشم‌های دمت می‌ریزه همه‌جا! پاشو جابی بکش! جابی اسمیه که فلا روی جاروبرقی دفتر مجله گذاشته.

من هیچ‌وقت فلامینگو نبوده‌ام، ولی به نظرم علاقه‌ی فلا به جاروبرقی یه قضیه‌ی فلامینگویی پیچیده‌ست. چند بار سعی کردم بهش بفهمونم که جابی رفیق نمی‌شه براش، اما زیر بار نمی‌ره که به‌خاطر شباهت لوله‌ی جاروبرقی به گردنش دچار هم‌فلامینگوپنداری شده باشه. بله، پس چی؟! یه دم دبیر خوب به روحیه‌ی همکارهاش دقت می‌کنه و یه دستیار خوب هم باید پشم‌های دم دم دبیر رو نادیده بگیره، که نمی‌گیره! به جاش می‌ره گردنش رو گره می‌زنه به جابی! با این‌که می‌دونه من عین یه گربه‌ی معمولی از جابی می‌ترسم! اصلاً هم خنده نداره.

باید گربه باشی تا بدونی یه گنده‌بک که صدای هیولایی از خودش درمی‌آره و همه‌چیز رو فرتی می‌کشه تو خودش چقدر ترسناکه. با چشم‌های خودم دیدم که موهای خاکستری نازنینم رو چه جوری از روی زمین و میل و صندلی سه‌سوت می‌خوره! من اون‌ها



رو خودم یادگاری گذاشته بودم روی وسایل دفتر؛ جابی حق نداره بخوردشون. بله! همه چیز در اختیار پنجول‌های منه این‌جا!

به فلا نگیرد، ولی من شب‌ها کابوس می‌بینم که چسبیده‌ام به دهن جابی و تمام موهام رو خورده، ولی هنوز دست از بدن کچل من برنمی‌داره و می‌خواد پوستم رو هم بکنه! به بار هم خواب دیدم که توی لوله‌ی جابی گیر کرده‌ام و هرچی سعی می‌کنه من رو بکشه تو کیسه‌ی پر از گرد و خاکش نمی‌تونه، چون به‌خاطر همبرگرهایی که شام خورده بودم، شکمم پف کرده بود. باز هم به معرفت همبرگرها! فلا فقط به فکر کارهای درست و به‌موقع است، نه احساسات من!

راستش من خودم همیشه به فکر درست‌کردن رابطه‌ام با جابی بوده‌ام، ولی هر چی بیشتر تلاش کردم کمتر موفق شدم. چون جابی حاضر نیست حتی یه ذره اخلاقی رو بهتر کنه. حداقل اون صدای مسخره رو از خودش درنباره. مگه داره چی کار می‌کنه که این‌همه آژیر می‌کشه؟ چهار تا پشم نرم گوگولی رو از روی زمین برداشتن این‌همه ویژوژکردن داره؟

به‌هرحال چون من پیشی پررو و کم‌نیاری‌ام، باز هم سعی می‌کنم برم تو کار جابی، فکر نکنه حالا چون رفیق فلاست، اندازه‌ی فلا ازش می‌ترسم. شما هم اگه پیشنهادی دارید، این کیوآرکد پایین صفحه رو اسکن کنید و به من بگید چی کار کنم؟ فقط سیبل‌هامون می‌ره تو هم اگه بگید حق با فلاست!

فدای گوله‌کامواهام
هم دم و هم سیبل‌هام
قوطی کنسرویان



بخون و نظر بنما



سال دوم، شماره ۷

رویا
از دیهشت ۱۴۰۲

۵

پرونده‌ی خراپکاری‌های یک خلافکار خشن

شورهای
مشهور

نویسنده: ایبار روئین



مشخصات:

نام: کروئلا د ویل

لقب: زن شیطانی، اِلا، خفاش خون‌آشام، هیولای بی‌وجدان

جنسیت: زن

توانایی‌ها: هوش بالا و توانایی نقشه‌کشیدن، دست‌فرمان عالی

علاقه‌مندی: جمع‌آوری لباس‌های پوستی

هدف: نقشه‌ریختن برای کشتن ۹۹ توله‌سگ خال‌دار و تبدیل آن‌ها به کت پوستی

فعالیت‌های مجرمانه: حیوان‌آزاری، شکار غیرقانونی، کلاهبرداری و توطئه‌چینی، آدم‌ربایی و شکنجه، رشوه و باج‌گیری، اقدام به کشتار دسته‌جمعی حیوانات، دزدی، رانندگی با سرعت غیرمجاز

زادگاه: لندن

ویژگی‌های ظاهری: لاغر و قدبلند، شیک‌پوش، دارای موهای دورنگ

ویژگی‌های شخصیتی: ظالم، بی‌رحم، مغرور و خودشیفته، بی‌ادب، زودخشم

هم‌دست‌ها: جاسپر و هوراس

عاقبت: بازداشت می‌شود

وضعیت پرونده: مختومه



خلاصه‌ی گزارش:

«راجر رادکلیف»^۲ ترانه‌سرای جوانی است که همراه سگ خال‌دار خود «پانگو»^۳ در آپارتمان کوچکی در لندن زندگی می‌کند. پانگو که احساس می‌کند خودش و صاحبش تنها هستند، تصمیم می‌گیرد آستین بالا بزند و برای هر دوشان همسر پیدا کند. همان‌طور که از پنجره به خانم‌های توی خیابان و سگ‌هایشان نگاه می‌کرد، متوجه «آنیتا»^۴ و سگ خال‌دارش «پردیتا»^۵ می‌شود که در حال رفتن به پارک هستند. پانگو راجر را به پارک می‌کشد تا ترتیب آشنایی او را با آنیتا بدهد. نهایتاً راجر با آنیتا آشنا می‌شود و این آشنایی به ازدواج ختم می‌شود. پانگو هم با پردیتا ازدواج می‌کند و چند ماه بعد صاحب ۱۵ توله‌سگ کوچولو می‌شوند.

خیلی زود سروکله‌ی هم‌کلاسی سابق آنیتا، کروئلا دویل پیدا می‌شود. کروئلا که عاشق پالتوهای پوستی است از آن‌ها می‌خواهد که توله‌سگ‌ها را بهش بفروشند. راجر درخواست او را رد می‌کند و این موضوع حسابی کروئلا را عصبانی می‌کند. چند ماه بعد کروئلا با کمک نوچه‌هایش توله‌سگ‌ها را می‌دزدد. پانگو و پردیتا برای نجات توله‌هایشان ماجراجویی خطرناکی را آغاز می‌کنند. در طول عملیات نجات، متوجه می‌شوند که جان ۸۴ توله‌سگ خال‌دار دیگر هم در خطر است و کروئلا قصد دارد از پوست همه‌شان پالتو بدوزد. آن‌ها توله‌سگ‌ها را به فرزندخواندگی قبول می‌کنند و همه‌شان را فراری می‌دهند. نهایتاً راجر با آهنگی که درباره‌ی کروئلا نوشته پول‌دار می‌شود و همراه آنیتا و ۱۰۱ سگ خال‌دارشان به خانه‌ی بزرگ‌تری نقل مکان می‌کنند و به خوبی و خوشی زندگی می‌کنند.



پی‌نوشت

1. Cruella de Vil
2. Roger Radcliffe
3. Pongo
4. Anita
5. Perdita





دنیای
قدیم قدیم قدیم

نویسنده: جیران جلالی

زیبای بی‌وردی

ترس خوارهای دوست‌داشتنی

آن‌جا که صدای مرموزی شنیدی و در تنهایی زیر بتو خزیدی،
درست وقتی مو بر تنت سیخ شد،
همان‌جا در اعماق تاریکی و مه، یک یوکای سرگردان در انتظار دیدن ترس توست!



از زندگی، هر جا و هر زمانی که باشد، اگر بترسیم؛ یک دلیل
مهم وجود دارد و آن دلیل حتماً یک **یوکای باستانی** است!

یوکای‌ها چه موجوداتی هستند؟

آن‌ها اشباح، هیولاها یا هر موجود فراطبیعی دیگری
هستند که از دل ترس‌های انسان متولد شده‌اند؛ ترس‌های
مرموز و ناشناخته. انگار از دنیای دیگری آمده‌اند تا شاید
بتوانند گوشه‌ای از اسرار جهان را در گوشمان زمزمه
کنند.



یوکای‌ها، اشباح ژاپنی

انسان از همان قدیم‌قدیم‌ها دلش می‌خواست برای
هر چیزی دلیلی پیدا کند. آن زمان‌ها که هنوز خودش و
احساسات مختلفش را خوب نمی‌شناخت، برای هر تجربه‌ای
که دلیلش را نمی‌فهمید، قصه و افسانه می‌ساخت. یکی
از مرموزترین و همیشگی‌ترین تجربه‌های انسان، **احساس
ترس** بوده و هست. خیلی از موجودات خیالی عجیب که
توی قصه‌ها و افسانه‌ها هستند، در همین مسیر خلق
شده‌اند؛ در مسیر شناختن و پذیرفتن احساس ترس.

دوست دارید برویم سراغ عجیب‌ترین افسانه‌ها درباره‌ی
ترس؟ پس بهتر است به دنیای قدیم **ژاپنی‌ها** برویم،
چون آن‌ها بهتر از هر کسی بلد بودند که به همه‌چیز یک
جور عجیبی فکر کنند، مثلاً عادت داشتند برای
خنک شدن در گرمای تابستان، برای همدیگر
داستان ترسناک تعریف کنند!!! (با این‌که
در بیشتر نقاشی‌هایشان می‌بینیم که بادبز
دستشان بوده!)

این افسانه‌ها می‌گویند که تقریباً هر لحظه‌ای

نقاشی‌های این دو صفحه:
رژهی شبانه‌ی صد دیو،
اثر هیروهارو ایتایا، ۱۸۶۰



نیکسیرت یا بدطینت

ژاپنی‌های قدیم فکر می‌کردند که هر چیزی، از خورشید گرفته تا کوه، درخت، صخره و یا حتی یک شیء ساکن، در خودش «روح» دارد. طبق تعالیم «تائو»^۱ و باور به فلسفه‌ی «یین و یانگ»^۲ هر روحی در خودش دو چهره دارد: نیمه‌ی صلح‌آمیز و نیمه‌ی تاریک. این روح‌ها هرکدام می‌توانند برای خودشان یک یوکای منحصر به فرد و قابل احترام باشند! اگر آن‌طور که باید مورد احترام، توجه و محبت قرار نگیرند، چهره‌ی دوستانه‌شان به سرعت محو می‌شود و چهره‌ی بدقلق و لجبازشان پدیدار می‌شود. از نیمه‌ی تاریک روح، یک یوکای سر می‌رسد که عاشق ترساندن است و دست از شوخی‌های آزاردهنده و قهقهه‌زدن بر نمی‌دارد!

قدمزدن در سرزمین ناشناخته‌ها

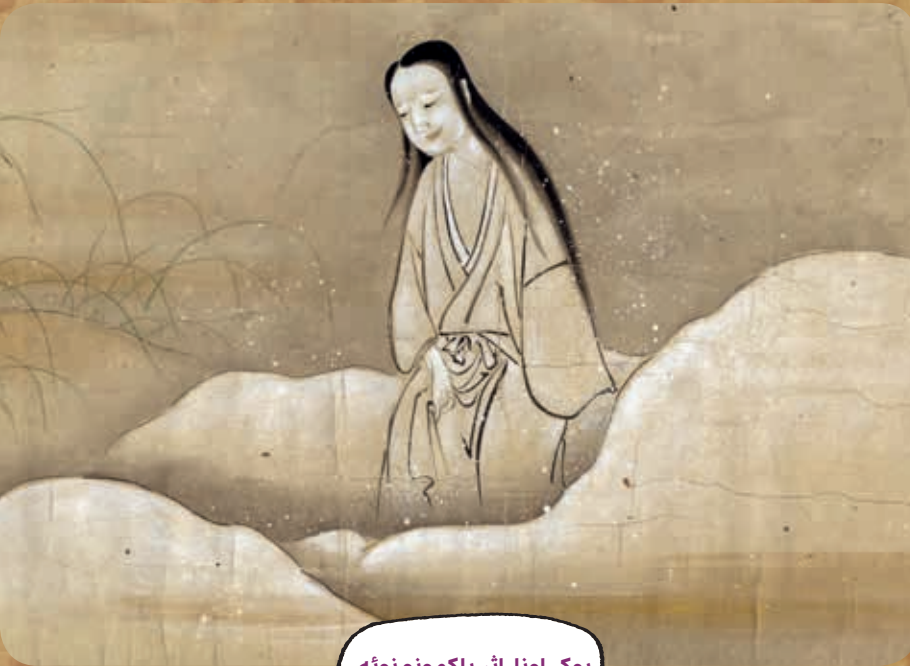
از نظر ژاپنی‌های قدیم یوکای‌ها نیروهای فراطبیعی دارند، برای همین است که برخورد آدمیزاد و یوکای با هم معمولاً خطرناک است. آن‌ها از دنیای دیگری هستند و خیلی وقت‌ها آدم‌ها و کارهایشان را درک نمی‌کنند. (که احتمالاً همین لجشان را درمی‌آورد! کاش به جای لجبازی درباره‌ی آدم‌ها تحقیق می‌کردند، البته آن موقع گوگل نبود). جالب است بدانید بعضی‌هایشان شخصیت گوشه‌گیر و منزوی‌ای دارند و دلشان نمی‌خواهد با آدمیزاد چشم‌توچشم شوند. بعضی‌های دیگر هم کاملاً برعکس‌اند، آن‌ها همان موجوداتی هستند که از معاشرت کردن و سربه‌سر آدم‌ها گذاشتن لذت می‌برند.



حالا با چند تا از یوکای‌های مرموز باستانی که مخصوص ترسیدن و لرزیدن از فرق سر تا نوک پا بوده‌اند، آشنا می‌شویم. خودت را با کیمونو در دل تاریخ ژاپن تصور کن و مراقب سایه‌هایی که در کمین‌اند، باش!

بانوی برفی، یوکی‌اونا^۳

اگر در یک روز برفی در ژاپن تنها بودید و زنی زیبا با پوست سفید و موهای بلند مشکی در برف‌ها سرگردان دیدید، کافی است به مسیری که او راه می‌رود نگاه کنید. اگر ردپایی از خودش به جا نمی‌گذاشت، ممکن است او یک **یوکی‌اونای** فریبنده باشد؛ زنی که یک روز برفی کشته شد. یوکی‌اونا یک خون‌آشام برفی است که با خوش‌حالی، روح قربانیانش را در سکوت زمستان ذره‌ذره می‌مکد! (مثبت فکر کنید! قسمت برف و زمستان این قصه برای احساس خنکی در تابستان خوب است دیگر! نیست؟)



یوکی‌اونا، اثر باکمونو نوئه،
قرن هجدهم

شیخ پلید فانوس کاغذی، چوپین اوباکه^۴

چوپین اوباکه شیخ بدجنس کوچکی است که از ترساندن انسان‌ها لذت می‌برد. او زبان بزرگش را بیرون می‌آورد، چشمانش را می‌چرخاند و با صدای بلند می‌خندد تا رهگذران تنها را بترساند. او روزگاری یک شیء بی‌جان بوده، یک فانوس قدیمی که صاحبش بهش بی‌توجهی و بی‌محبتی کرده و برای همین، روحش به‌سختی آزرده شده. (مهربان باشیم، حتی با اشیا! فکر کن کتاب مدرسه‌ات تبدیل به یک یوکای شود!!! اگر درس‌ها را یاد نگیری، پشت در اتاقت قایم شود و وقتی وارد شدی داد بزند: پخ!)

چوپین اوباکه،
اثر کاتسوشیکا هوکوسای،
قرن نوزدهم



یامابا، اثر باکمونو نوئه،
قرن هجدهم

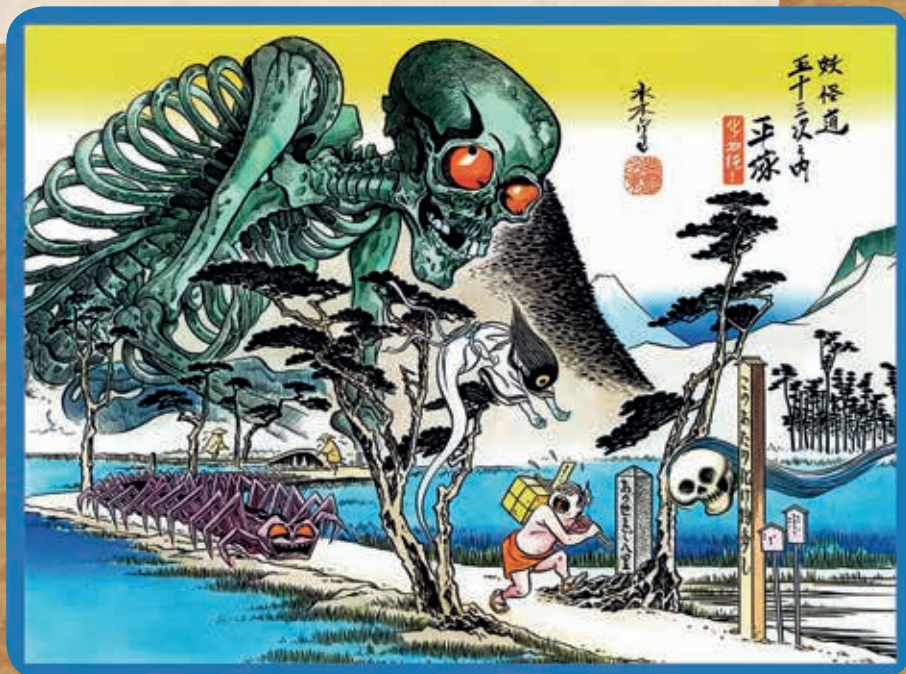


پیرزن کوهستان، یامابه

یامابا جادوگر کوهستان است. او به مسافران خسته و مانده در راه پناه می‌دهد تا وقتی به خواب رفتند، آن‌ها را بُکشد! در این قصه، یامابا روزی پیرزنی معمولی بود که چون پیر و سال‌خورده شده بود، خانواده‌اش او را در جنگل رها کردند. او شب‌ها عصبانی تنها گذاشتن آدم‌های پیر است. با وجود این، هنوز هم اگر به او توجه و محبت کنند، نیمه‌ی نیک‌سیرتش بیدار می‌شود و به غریبه‌های مهربان گنج، ثروت و نیک‌بختی هدیه می‌کند. (برای همین، ژاپنی‌ها به همه‌چیز و همه‌کس احترام می‌گذارند.)

آبراسکلت آدم‌خوار، گاشادوکورو

استخوان‌های آدم‌های بیچاره‌ای که در جنگ و قحطی و بدبختی از بین رفته‌اند، با هم جمع می‌شوند و یک اسکلت گول‌پیکر خشمگین می‌شوند که معروف است به **گاشادوکورو** یا **اسکلت‌گرسنگی**. گاشادوکورو چیز خاصی نمی‌خورد، اما به‌رحال از خوردن آدمیزاد لذت می‌برد! او سر راه مسافران تنها سبز می‌شود و سرشان را گاز می‌گیرد! (احتمالاً گاشادوکورو این روزها عاشق سیب‌زمینی سرخ‌کرده با سس قارچ باشد، چون در اخبار ژاپن خبری از سرهای گاززده نیست.)



گاشادوکورو، تصویری از یک
مانگا (داستان دنباله‌دار)،
اثر شیگرو میزوکی،
قرن بیستم



در آغوش ترسها

شاید باورش سخت باشد، اما ژاپنی‌ها بیشتر از ۸۰۰ نوع یوکای مختلف دارند که فقط برای ترسناک کردن قصه‌ها و افسانه‌ها نیستند، بلکه هر کدام به یک لحظه از زندگی واقعی مربوط می‌شوند!

این هیولاها می‌توانند نشان‌دهنده‌ی بدترین کابوس‌های ما انسان‌ها باشند. همچنین نشان‌دهنده‌ی این باشند که انسان‌ها چه ذهن پیچیده و خلاق دارند و می‌توانند چیزهایی را تصور کنند که هرگز اتفاق نیفتاده و نمی‌افتد.

یکی از مهم‌ترین نکته‌ها در مورد یوکای‌ها، ارتباط آن‌ها با ترس از ناشناخته‌هاست. قصه ساختن برای دنیای ناشناخته، آن را به دنیایی تبدیل می‌کند که می‌شناسیمش و حداقل برای هر چیز دلیلی وجود دارد و به این شکل، ترس از دنیای ناشناخته تبدیل می‌شود به ترس از اشباحی که می‌شناسیمشان. با ساختن این افسانه‌ها، دیگر ترس‌هایمان اسم، ویژگی‌های اخلاقی و سرگذشت دارند، و این باعث می‌شود کمتر از شان بترسیم!

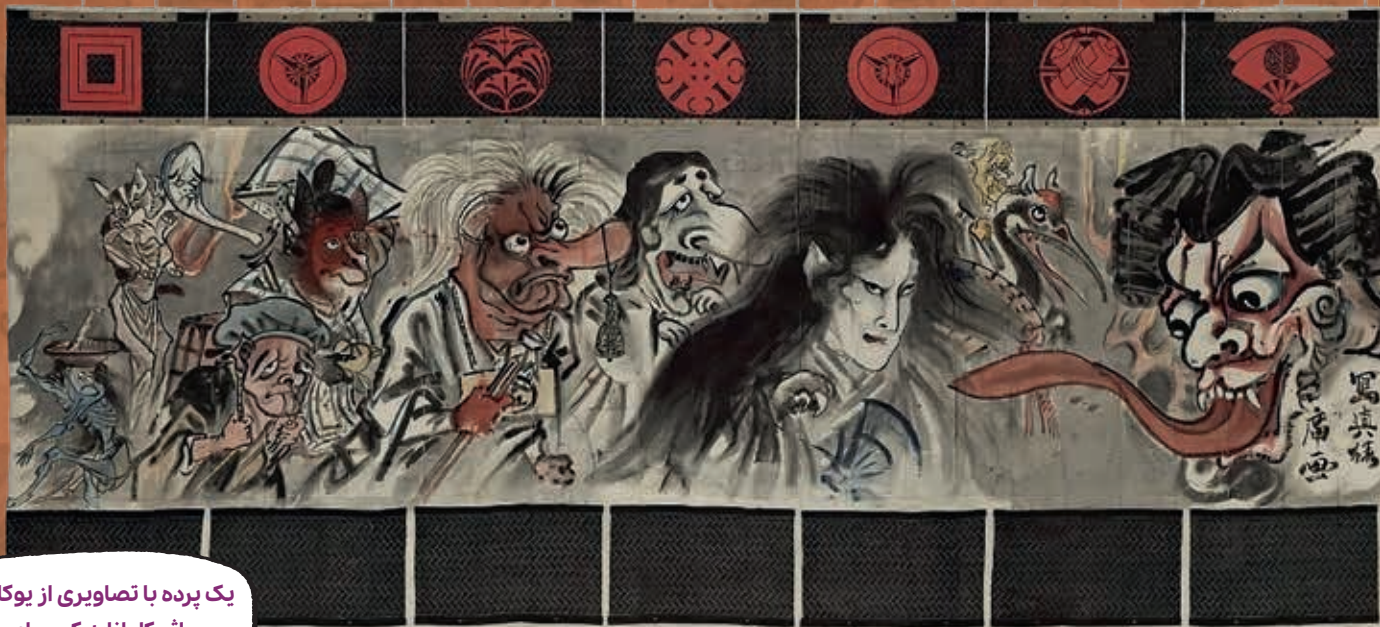
یوکای یادآور این است که بعضی چیزها در زندگی وجود دارند که ما به‌سادگی نمی‌توانیم آن‌ها را کنترل یا درک کنیم و شاید گاهی وقت‌ها باید اسرار زندگی را بپذیریم و با آن‌ها زندگی کنیم.

خیلی از آن‌ها، در مورد خطراتی که در جهان وجود دارد، چیزهایی به ما یاد می‌دهند و به این ترتیب ما را از ترس‌ها و نگرانی‌های بی‌فایده رها می‌کنند.



جنگ یک دیو با یک جنگجو،

اثر شونتئی، ۱۸۰۸



یک پرده با تصاویری از یوکای‌ها،
اثر کاوانابه کیوسای،
۱۸۸۰

ترست را بغل کن

ساختن افسانه‌ی یوکای‌ها راهی بود برای توضیح اتفاقات غیرعادی و ترس‌هایی که انسان با آن‌ها مواجه می‌شد. و حالا این موجودات عجیب با رازهایی که دارند، برای همیشه در دل فرهنگ‌های باستانی و تاریخی جای گرفته‌اند. البته نباید نیمه‌ی روشن روح این موجودات شرور را فراموش کنیم. این ما هستیم که می‌توانیم با رفتارمان، روح مهربان یک موجود خیلی زشت و ترسناک را هم بغل بگیریم و بیدار کنیم. راستی، شما اگر بخواهید برای یکی از ترس‌هایتان یک یوکای داشته باشید، چه شکلی می‌شود و چه اخلاقی دارد؟ کیوارکد را اسکن کنید و برایمان بنویسید.

نقاشی یک اوشی-اونی،
یوکایی که اغلب در سواحل
دیده می‌شود،
اثر باکمونو نوئه،
قرن هجدهم

پی‌نوشت

۱. فلسفه‌ی تائو (تائوئیسم) آیینی است که یک فیلسوف چینی به نام لائوتسه آن را پایه‌گذاری کرده است. تائو در زبان چینی به معنی راه و مسیر است.
۲. مفهومی است در فلسفه‌ی تائو که به تضادها و دوگانگی‌های موجود در دنیا و هماهنگی و تعادل بین آن‌ها اشاره می‌کند. (مثلاً شب و روز، نیکی و بدی، خواب و بیداری و...)

3. Yuki-onna
4. Chochin Obake
5. Gashadokuro
6. Yamauba



نامه‌های عتیقه

نویسنده: نادیا مقدم
تصویرگر: فاطمه علی‌پور

گوزپشت نوتردام داستان مردی زشت‌رو به
نام کازیمودو^۱ است که عاشق دختری
کولی به نام اسمرالدا^۲ می‌شود. او
اسمرالدا را که اشتباهی به اتهام
قتل به اعدام محکوم شده، فراری
می‌دهد و با خودش به کلیسای نوتردام
می‌برد. اما طولی نمی‌کشد که در حمله‌ی
بزرگی به کلیسا، بالأخره اسمرالدا
کشته می‌شود و کازیمودو آن قدر

در کنار جسم

بی‌جان اسمرالدا

می‌ماند که خودش

هم جانش را از دست

می‌دهد...



اسمرالدای خوب من
می‌دانی تو اولین نفری هستی که نامه می‌نویسم برایش؟ خیلی دلم
می‌خواست این‌ها را وقتی بگویم که نگاهم می‌کنی، اما نمی‌شود.
نمی‌توانم. اسمرالدا! این‌جا هیچ‌کس من را، کازیمودو را، دوست
ندارد. همه از من می‌ترسند، همه فرار می‌کنند. ولی تو به من نزدیک
شدی. فقط تو نزدیک شدی. تو نترسیدی از من. فقط تو نترسیدی.
آن روز که مجازات می‌شدم، توی میدان اصلی، آن روز که درد داشتم،
نمی‌دانم از کجا سر رسیدی. یک لحظه فکر کردم فرشته‌ی گچی کلیسا
جان گرفته، چون می‌دانستم هیچ انسانی دلش نمی‌خواهد کمک
کند، به من، به من بدترکیب. راستش خودم هم یک‌وقت‌ها می‌ترسم،
از خودم می‌ترسم. ولی می‌دانی... از خودم که نمی‌توانم فرار کنم!
به‌جایش به ناقوس گنده‌ی کلیسا آویزان می‌شوم و تکانش می‌دهم
و تکانش می‌دهم و تکانش می‌دهم تا همه‌چیز یادم برود. همه‌چیز.
اما از روزی که تو با من به کلیسا آمدی همه‌چیز عوض شده. همه‌چیز.
دیگر جیغ‌هایی که در کوچه پس‌کوچه‌ها می‌شنوم عصبانی‌ام نمی‌کند،
همه را بخشیده‌ام. همه را! حتی مردانی را که از عمد به من تنه
می‌زدند، حتی بچه‌هایی را که به من می‌گفتند کازیمودو دیوانه.
من فقط و فقط دوست دارم صبح‌ها به این فکر کنم که چطور
یک‌عالمه گل بچینم برای تو. می‌دانم که عاشق گل‌هایی. وقتی گل‌ها
را می‌بینی، من هم برق توی چشم‌هایت را می‌بینم و خوش‌حال
می‌شوم. آخ... اما... ببخشید. می‌دانم چه خوش‌حالی زشتی دارم!
می‌دانم وقتی می‌خندم زشت‌تر می‌شوم، اما تو باز هم فرار نمی‌کنی
و می‌مانی پیشم.



اسمرالدا! می‌دانی... بعد از ناقوس کلیسا تو تنها دوست منی و اگر بخواهم از ته دلم بگویم، حتی تو را بیشتر دوست دارم، ولی هیچ وقت جرئت نکرده‌ام مستقیم توی چشم‌هایت نگاه کنم و بگویم توی دلم چیست. همه از من می‌ترسند و من از... من از... نبودن تو. حتی نوشتنش هم برایم سخت است. شنیده‌ام اگر کسی آرزوهایش را بنویسد، برآورده می‌شود.

اسمرالدا! همین الان از ته دلم آرزویم را می‌نویسم! می‌خواهم همیشه پیش تو باشم تا وقتی که بمیرم. تمام آرزوی من همین است تا وقتی که بمیرم.

حالا باید دنبال جای امنی باشم که نامه را قایم کنم. آخر دلم نمی‌خواهد بز بازیگوشت جالی، تمام احساس من را یک‌جا نشخوار کند. اگر شاعر بودم، در پایان نامه‌ام برایت شعر می‌نوشتم، اما می‌دانی که... من یک ناقوس‌زن هستم، برای همین می‌روم تا ناقوس کلیسا را برایت به صدا در بیاورم.

با عشق
گوژپشت نوتردام

بخون و نظر بدما



پی‌نوشت

1. Quasimodo
2. Esmeralda



کمیک اسنرپ

اثر بهاره جابری

خاصه‌ی قسمت قبل:

همیما به دنیای آدم‌ها تعلق ندارد. رَمالی که بزرگش کرده بهش گفته است هیولاها او را با یک بچه‌ی آدمیزاد عوض کرده‌اند. با این حال، همیما هیچ توانایی خاصی ندارد جز این‌که می‌تواند یکهوپی غیب شود، و همین هم باعث شده ابوخطای رَمال که می‌خواهد با شهرت همیما برای خودش مشتری جمع کند، از او راضی نباشد و همیشه اذیتش کند. اما روز آخری که همیما از دست کتک‌های ابوخطا فرار می‌کند، توسط یک ناشناس گول‌پیکر غافل‌گیر می‌شود...

همیما

نفرین پاره‌دیو اول

قسمت دوم

سرخون و نظر بدما





خدا رو شکر که بعد
غیب شدنم جاهای آشنا
ظاهر می شم. اگه قرار بود
یک دفعه توی یک محل
ناشناس ظاهر بشم، معلوم
نبود چی کار باید می کردم.





این‌ها گربه‌های تو هستن؟



از صبح به فکرتون بودم بچه‌ها، ولی الآن یک‌دفعه‌ای اومدم این‌جا، برای همین غذا با خودم نیاوردم.



اون بچه‌گربه‌ها بی‌آزارن. من نمی‌ذارم اذیتشون کنی!



دیگه این داره می‌ره رو مخم!!



نمی‌تونم. چند وقت بعد به دنیا اومدنشون، نارنج انداختشون بیرون، چون هیچ‌کدوم سیاه نبودن.



این شیری که بهشون می‌دی سنگین نباشه!



نیومدم اذیتشون کنم. می‌خوام بهشون غذا بدم.



اون با ابوخطای رمال کار می‌کنه. می‌گه فقط حیوون‌های سیاه روی مشتری تأثیر می‌ذارن.



اگه این‌قدر نگرانشونی، چرا پیش خودت نگهشون نمی‌داری؟







اما با این بدن
ضعیف دیگه
شانسی برای
قبول شدن نداره.



تا این که یک دفعه مریض شد. اگه شهروندی
آز رو می تونست بگیره، حتماً مریضی اش
خوب می شد.



اون برای برادرم
خیلی مهمه!

به اون
دست نزن!



چقدر هم
ترسناکه!



این
کارته
چیغه
دیگه؟



پول دار می شیم. کلی
بهت پول می دیم.



الآن هیولاش
رو می کشی
بیرون؟ اگه
دوباره قوی
بشه، اون وقت
ما از این جا
می ریم.



بیخشید.



بدون ابوخطا که نمی شه. اون
همیشه اولش نوع هیولا رو
تشخیص می ده، بعدش من
بقیه ی کار رو انجام می دم.

چرا زبونت بند اومده؟
بهش بگو فرقی با بقیه
نداری. بگو که هیچ
قدرتی جز جیم شدن
نداری.